

گفت نه آنکه اگر درین زمانه در تمام مصر بگویی همچون روی تو
 زلیخا گفت او هرگز در روی نگاه نگوده است و روی من دیده
 چون کنم و چه تدبیر سازم پس پیر زن گفت سالهاست
 تا او در خانه تست و روی تو دیده است این عجب کاری است
 پس من حمله این سازم که بتو نکرد تو بمال مرا مژدن زلیخا
 گفت تو اهر چند که باید من بدهم پس پیر زن بیرون آمد
 و بنیاد خانه نیکو کرد و فرمود تا ساختند و مال بسیار بکار کرد
 پس نگاه بفرمود تا صوره یوسف با صوره زلیخا راست کرد
 زبر و زبر و فوق و تحت و هیچ جای بود که نه صون یوسف
 و صوره زلیخا بود و هم آن خانه جنین بیاراستند و حتی از زر
 انجا بنهادند و بویهای خوش کردند و چون تمام شد کسی فرستاد
 و یوسف را طلبید و چون یوسف بلیخا رسید آن بویها
 بلید و آن آرایشها دید که هرگز در خانه ندیده بود یا خود
 گفت شکل کنم که از بوی چینی ساخته اند و لیکن اگر مرا
 پاره پاره کنند فرمان کنم مداودان اشاره جنین گفته اند

آن بود که خور را پیر از آن خود آراسته کرده و قیاس
 و زرد و ملاحظه یافته بود و کوسفندانی پیرانیدن میبرد
 و می آورد تا هفت یوسف را کار سخت بفرمود و جان
 داشتی چون فرزندان خود و چند غلام دیگر در خانه یوسف
 بودند و اندرین هفت سال چشم بیالان کرد و زلیخا را ندید
 و زلیخا از دوستی یوسف روی زرد کرده و چشمها در هنگام
 افتاده و هر چند که با یوسف سخن گفتی جواب ندادی و هر چند
 که جهد کردی که با زلیخا بساخی هرگز بساخی زلیخا چون
 دید که با وی نیسازد آشکارا کرد و در یوسف آویخت و با وی
 در بازی آمد **قوله تعال** وَأَوَدَّتْ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا
عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ چون زلیخا
 از هم مکر و فکر در ماند متحیر شد پس پیر زنی بود دوست
 زلیخا گفت ای زلیخا تو چرا چنین روی زردی و بد حال
 زلیخا گفت از عشق این غلام چنین شده ام و در لم بوی عاشق
 و اصلا چشم در من راه نیکنند پس آن پیر زن گفت او تا تو بلیسا
 زرد

گفت